

جناب آقا محمد نعیم

جناب نعیم در بین تمام بهائیان ایران مشهورند. سبب این شهرت همانا اشعار شیوای ایشان است. نونهالان بهائی آن را فرا می گیرند و جوانان و پیران از خواندن نثرش لذت می برند. اشعاری دلپذیر و همچنین مجموعه ای استدلالی است و حاوی دلائل عقلی و بسیار هنر می خواهد که این قبیل مطالب در شعر گنجانده شود با این وجود حلاوتی دارد که انسان از شنیدنش به وجد و طرب می آید.

یکی از دانشمندان و فقیهان و شیوخ نامی مازنداران طالب تحقیق از چگونگی امر مبارک بود و بعد از چند دفعه مذاکره طالب آثار شد، اتفاقاً در آن مجلس کتابی از آثار امری وجود نداشت و فقط جلد اول و دوم استدلالیه منظوم نعیم وجود داشت و به ایشان سپرده شد. در مجلس بعد که یک هفته بعد برگزار گردید جناب شیخ آمد و استدلالیه را با خود آورد و گفت از محتویات این کتاب مطلب معلوم شد و به قدری مجذوب آن اشعار شده بود که تقریباً دو سوم آن را از حفظ بود.

جناب نعیم علاوه بر صفات پسندیده و ستوده، مؤمنی کامل عیار و در امانت و دیانت سرمشق خوبان و صالحان بود. ایشان با همه کمالاتی که داشته مردی بی هیاهو بود و تظاهری نداشت. روزی در طهران مجلسی برپا بود که شخصی در آخر مجلس دو بند از اشعار نعیم را خواند. یکی از شنوندگان بسیار خوشش آمد و پرسید این اشعار کیست؟ گفتند از جناب نعیم است، سؤال نمود که جناب نعیم زنده است یا فوت کرده اگر زنده باشد من می خواهم او را ببینم. گفتند ایشان به حمدالله زنده اند و در همین مجلس حضور دارند و بعد جناب نعیم را به آن شخص نشان دادند. آن شخص به نعیم نگاه کرد و باور نداشت و گفت چه طور می شود که چنین شخص بی سروصدایی صاحب چنین اشعار و دارای اینگونه ذوق سرشار باشد.

جناب نعیم هنگامی که از اصفهان به طهران آمدند رزق و روزیشان از راه استنساخ الواح برای احباب می گذشت و اجرتی که از این کار به دست می آمد به قدری ناچیز بود که قابل ذکر نیست و به همین جهت به نهایت سختی به سر می برد و در اتاق بسیار محقری می زیست. چون در روزهای جمعه تعطیلی داشت از حقوق شش روز دیگر شش شاهی پس انداز می نمود و با این مبلغ قند و چای و ذغال می خرید و احبای همسایه را به چای مهمان می کرد و مجلس آیات خوانی دایر می نمود. باری بعدها کارش بالا گرفت و صاحب سرمایه و اثاث خانه شد. گویند روزی تنی از احباب به منزل ایشان رفتند و دیدند که در طرفی کارگری خشت می زند و در طرف دیگر بتاً مشغول ساختن اتاق است، بر سبیل مزاح عرض کردند جناب نعیم شما در کتابتان فرموده اید:

گِل و خشت سرای فانی را صرف سرمنزل بقا کردیم

اگر چنان است که مدعی شده اید پس این کارگر و بتاً در اینجا چه کار دارند. آن بزرگوار جواب داد که این منزل هم به نیت آباد شدن دار باقی است زیرا احباءالله در آن مجتمع خواهند شد و به ذکر محبوب و حمد و ستایش الهی مشغول خواهند گشت.

جناب نعیم نامشان محمد بود و نعیم را به عنوان تخلص اختیار نموده بود. در سال ۱۲۷۲ قمری (مطابق ۱۸۵۶ میلادی) در اصفهان تولد یافت. پدرش در حفظ و تربیت او تلاش بسیار می کرد و پس از طی مراحل اولیه طفولیت فرزند دلبنده خود را به فراگرفتن قرائت و کتابت فارسی واداشت و در این خصوص از شرایط توجه و رعایت هیچ کوتاهی نکرد. همین که به قدر لزوم در

تحصیل فارسی پیشرفت کرد او را به خواندن مقدمات زبان عربی تشویق کرد و قبل از تکمیل معارف و معلومات او را متأهل ساخت و سپس به انجام امور مادی مشغول ساخت. در آن موقع ایشان شانزده ساله بودند و مانند پدر به شغل کشاورزی پرداختند و از آنجا که شخصی متدین و درستکار بودند، پسر خاله ی ایشان که از تجار مهم و معتبر اصفهان به شمار می رفت رسیدگی امور زراعی و حسابی و تجاری خود را به نعیم سپرد. چون جناب نعیم در فن شعر و شاعری استعدادی فراوان داشت از آغاز خردسالی و شروع جوانی به سرودن اشعار پرداخت و در جمیع فنون شعریه چکامه های نیک و شیوا ساخت ولی بیشتر نیروی خویش را به گفتن قصیده و غزل معطوف می داشت. نظر به اینکه تمسک شدید به دیانت اسلام از طریقه ی اثنا عشریه متشرعه داشت غالباً به ساختن قصاید در صفات حسنه و خصائل نیکوی حضرت رسول و ائمه اطهار همّت می گماشت. اتفاقاً در همان زمان در قریه فروشان دو برادر شاعر که یکی به سینا و دیگری به نیر متخلص بود، حضور داشتند و آنها هر دو در سرودن اشعار تبخر خاصی داشتند و به همین مناسبت میان جناب نعیم و ایشان باب معاشرت گشوده شد و در آن محل مجمعی ادبی تشکیل دادند.

جناب سینا از سفری که به تبریز داشتند این چنین برای جناب نعیم حکایت کردند: با جناب میرزا عنایت که از بهائیان متدین بود، ملاقات کردیم؛ ایشان فرمودند ای فرزندان رسول اینک شما را به طلوع دو نیر اعظم در آسمان عالم انسانی بشارت می دهم که اولی به نام قائمیت در سال ۱۲۶۰ هجری قمری (مطابق با ۱۸۴۴ میلادی) اشراق نمود و دومی نه سال بعد از آن به اسم ظهور حسینی آفاق را منور و روشن فرمود. سپس به نهایت قدرت و شهامت به اقامه ی دلایل و براهین پرداخت آنگاه فرمود گوش فرادهید تا از الواح و آیات و آثار و مناجات جمال مبارک حسینی از برای شما بخوانم و با شنیدن آن آیات راستی که عقل و هوش همه را بر بود و سپس آیه ای از سوره یس در قرآن کریم را خواند. (شرح این واقعه را جناب نعیم با زبان شعر نوشته اند. می توانید به صفحه ۱۳۹ از کتاب مصابیح هدایت جلد سوم رجوع نمایید) جناب سینا هرچه از مطالب امری که از میرزا عنایت شنیده بود برای جناب نعیم بیان کرد و جناب نعیم به جستجو و تحری حقیقت افتاد که در این خصوص سروده اند:

اگر ظهور است علامات کو	معجز و آثار کرامات کو
گر نه ظهور است پس آیات چیست	این همه الواح و مناجات چیست
عاقبت امر بر آن شد قرار	جهد نمائیم در این کار و بار

خلاصه آن مقدار اطلاعات اگرچه برای تصدیق ایمان جناب نعیم کفایت ننمود ولی محرک حسّ جستجو و تحقیق او گردید. از این رو در جستجوی تکمیل اطلاعات و به دست آوردن آثار امریه برآمد و به راه ها و وسائل ممکن به تحقیق حقیقت قضیه قیام کرد و بر حسب تصادف شخصی را ملاقات کرد و با کمال حکمت طریق آمد و شد را گشود. در آن اوقات بابی ها مورد انواع شکنجه و عذاب دشمنان بودند. به همین علت معمولاً هنگام تاریکی شب که کسی ایشان را نشناسد جناب نعیم به منزل آن شخص می رفتند و در مسائل امری و مطالب روحانی با او گفتگو می کردند و در موقع بازگشت مقداری از آیات و آثار می گرفت و در منزل خود به خواندن آنها می پرداخت. چندی بر این منوال گذشت و رفته رفته گنجینه ی سینه را از مطالب امری و مسائل روحانی مملو ساخت و پرچم ایقان را بر اعلی قلل اطمینان برافراخت. جناب نعیم به تلاوت آثار حضرت باب عموماً کتاب مستطاب بیان همت گماشت و دریافت که اولاً کتاب مستطاب بیان بدون شک و تردید حق و از جانب خداوند است و آن کتاب مبارک مردم را به ظهور جدیدی رهبری و هدایت می نماید و خلق را مستعد شنیدن ندای بدیعی می فرماید و همانا مقصود حضرت باب متوجه ساختن مردم به اطاعت از اوست، دوماً آنکه حضرت باب ابواب بیان را به نوزده واحد مرتّب و معین فرموده اند در صورتیکه بیش از

نه واحد و ده باب نازل نفرموده اند و نفس این امر به نزدیکی ظهور مکمل بیان دلیل است چه که تصوّر تشریح شریعت ناقص از پیامبر الهی محال است، سوم آنکه اجرای احکام نازل شده در بیان به قدری سخت و مشکل است که خود دلالت تامّه بر لزوم تجدید سریع و فوری می نماید. این تفکرات در مجموع ایشان را از شک در خصوص ظهور من یظهره الله (ظهور حضرت بهاءالله) به یقین رساند و دیگر به هیچ وجه تزلزل و تردیدی در صدق و صحت امر مبارک حضرت بهاءالله برای او باقی نگذاشت. در حقیقت جناب نعیم از ابتدای شنیدن ندای جانفزای طلوع دو نیر اعظم (ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله) در آسمان انسانیت تا بلوغ به رتبه ی ایقان که چند ماهی طول کشید دائماً اوقات خویش را به تحرّی و تحقیق صرف می کرد و شبی را بدون آن فکر و خیال سر بر بالین آسایش و استراحت نمی گذاشت.

خلاصه اندک اندک آوازه و شهرت بابیت اعضاء انجمن شعرا که عبارت بودند از جناب نعیم و جناب نیر و سینا و سه نفر دیگر در سده اشتهار یافت و موجب اشتعال آتش کینه و دشمنی گشت چنانکه برای ایشان عبور و مرور در کوچه ها و معابر مشکل شد و از ناچاری زندگی آنان محصور و محدود در چهار دیواری منزل گشت زیرا در خارج از منزل عموم مردم نسبت به آن نفوس پاک بدزبانی و فحاشی می کردند و قلوبشان را به عبارات نالایقه و کلمات ناشایسته می آزرند. جناب نعیم برای رهایی از دشنام های مردم بر حسب امر پدرش مسافرتی به کربلای معلّا نمود تا شاید که مدتی از شرّ زبان هم وطنان آسوده باشد و از شدت شعله آتش دشمنی و کینه ی دشمنان بکاهد و پس از چند ماه اقامت در کربلا به امید فرونشستن یا حداقل تخفیف آتش کینه ی دشمنان مراجعت فرمود ولی باز همان آتش و همان کاسه بود یعنی در دشمنی مردم تفاوتی مشاهده نمود بلکه به محض ورودش بر شدت اشتعال آتش حقد و حسد اراذل و اشرار افزود اما آن مشتعل به نار محبت الله به زمزمه ی جاهلان اعتنائی نمی کرد به نحوی که هرگاه سمعی می یافت در القاء کلمه ی الهیه سعی فراوان می فرمود و در نشر نفعات ربانیه کوشش به سزا می نمود و پیوسته قائم بر خدمت بود و مقدم در ترویج امر حضرت احدیت اما با ملاحظه و رعایت حکمت و همان قیام و اقدام سبب شد که مجلسی مرکب از بزرگان علمای محل به عنوان تحقیق از عقاید دیانت بهایی در منزل حاجی ملّا کاظم که عالم و مجتهد بود تشکیل شود و حاجی شیخ محمد تقی، مشهور به آقا نجفی هم که از جانب حضرت بهاءالله به ابن ذئب ملقّب گشته در آن مجلس حضور داشت و جناب نعیم نیز حضور یافت و با رعایت حکمت با حاضرین بنای مناظره و استدلال گذاشت و به تأییدات الهیه به دادن جواب های سؤالات و اعتراضات کل به دلایل و براهین عقلی و نقلی پرداخت و جمیع حاضرین را از قوّت و قدرت بیان خود مات و مبهور ساخت مخصوصاً حاجی ملّا کاظم به درجه ای از مقاومت در مقابل حجّت و دلایل محکم جناب نعیم، عاجز گشت که در تحت فشار براهین محکمش منفعل و منکوب شد که سه مرتبه از مجلس برخاست و رفت تا پیراهن غریق عرق خود را عوض نماید و بازگردد و به کتاب های بسیاری از احادیث و اخبار برای استفاده از مندرجات آنها بر ردّ دلایل قوی جناب نعیم همراه آورده بود ولی نه تنها احادیث و اخبار مندرجه در آن کتابها موجب مغلوبیت جناب نعیم نشد بلکه همان احادیث و اخبار موافق گفته ی جناب نعیم بود و در اثبات حقانیت ظهور جدید به ایشان کمک می نمود و به همین ترتیب مجلس تمام شد. ابن ذئب که از دشمنان امر مبارک محسوب است در همان مجلس اظهار داشت که این جوان یعنی جناب نعیم تمام شما ملّاها را مجاب نمود و پاسختان را داد و همگی را از شرافت و حیثیت علمی انداخت. هرچند آن مجلس موجب شدت دشمنی و عناد دشمنان گشت اما حاجی ملّا کاظم سرّاً اظهار تصدیق نمود و عدم قیام خویش را در تبلیغ امر، به سنّ بالایش و فقدان وسایل معاش و عوامل دیگر توضیح داد. جناب نعیم پس از خروج از آن مجلس بیش از پیش منجذب و مشتعل گشت و بیش از پیش بر قدرت و عظمت ظهور و ضعف و عجز مخالفین مطلع و واقف شد و نخستین شعرش را در مدح و ستایش حضرت بهاءالله سرود. همین شعر به دست

دشمنان افتاد و آنها را آماده ی هیاهو و ضوضاء و غوغا کرد و همچنین بازگشت جناب نیر و سینا به اصفهان هم در آن ضمن از مسافرت اسباب شورش و هیجان دشمنان شد. در روستای سده اسم بابی مشهور شد و شروع به اهانت نمودند و کم کم جناب نعیم از خانه نمی توانستند بیرون بیایند و ایشان آن سال را با زحمات و سختی های بسیار سپری کردند. سپس محمد باقر ذئب دو فرآش روانه ی سده نمود. فرآش ها جناب نعیم و جناب نیر و سینا و دو نفر دیگر را چنان به یک دیگر بستند که مانند یک شخص واحد باید قدم برمی داشتند. آن روز جمعه بازار بود و از دهات اطراف نیز جمعیت بسیاری ناظر آنها بودند و با آن وضع عجیب و سرو پای برهنه آن مظلومان را می بردند. تمام کوچه ها و بامها از تماشاچی پر شده بود که ابتدا و انتهای آن دیده نمی شد. آن مظلومان را با آن وضع دور دایره ی قریه گرداندند و در میدان بزرگی به ستونهایی بستند. فرآشها چوب برداشته به قدری که لازم دانستند دو ساعت تمام چوب زدند. بعد آن مظلومان نیم مرده را اول غروب به خانه ی ابن ذئب بردند و آن شب تا صبح فرآشها بدون مکث چوب زدند و در مدت چهارده ساعت شب، وقت راحت هر شخص آنقدر بود که چهار نفر دیگر چوب می خوردند. اول صبح آنها را یک بار دیگر با پای برهنه روی برف آوردند و درب مسجد به چوب بستند و برکف پاهای برهنه ای که روی برف راه پیموده بود، چوب می زدند. سپس آنها را به خانه ی جناب نعیم بردند و تفنگ بر دست گرفته پنج مرغ که در حیاط می چریدند را با تیر زدند. از یک طرف کباب می پختند و از طرف دیگر چوب و فلک به پای جناب نعیم می زدند و با بقیه کاری نداشتند.

در ایامی که جناب نعیم و چهار نفر دیگر را به آن طناب بسته بودند و بلکه به هم پیوسته بودند، بیش از شش هزار نفر از مردم در اطراف آنها حاضر بودند. مردم به آنها سنگ می انداختند و فحش می دادند و خاشاک از سر بامها بر سر آنها می ریختند و آن پنج مظلوم با یکدیگر صحبت کنان و خنده زنان از میان آن جماعت می گذشتند. رفیق جناب نعیم که آن هم اسیر بود می گفت خدا دست ما را بسته و در میان این جماعت آورده است که حجت بر خلق تمام شود، باز می گفت المؤمنون نفس واحده شده ایم، باز می گفت این سلطنت و شوکت برای شما فراهم شده، باز می گفت خدا این آب دهان انداختن و لعنت کردن و اذیت کردن را جز برای دوستان خود نمی فرستد. آنها می خندیدند و ساعات بسیاری در زیر چوب فرآشها معذب بودند تا به ورود به محبس زیر زنجیر آسوده و منتظر شمشیر شدند.

خود حضرت نعیم می فرمود در موقعی که فرآشان او را چوب می زدند، خواهرش با آنکه مسلمان بود چندان از مشاهده آن منظره بی تاب و بی قرار شد که بی اختیار دست برده و گوشواره را از گوش خود کشید که گوشش دریده شد و آنرا پیش فرآشها انداخت که شاید به وسیله ی آن گوشواره تخفیفی در آزار و شکنجه ی برادرش قائل شوند. از طرف دیگر پدر پیر جناب نعیم دست زیر ریش خویش برده در نهایت التماس و عجز طلب رحم می نمود که از آزار و اذیت یگانه پسرش دست بردارند اما هیئات که در قلوب آن سنگدلان اندک تأثیری بنماید و یا مختصر سستی در اعمال ظالمانه ی آنها ظاهر آید. سپس بدنهای آن مظلومان را برهنه نمودند و در آن هوای سرد زمستان می گرداندند.

فرآشان بر حسب حکم رکن الملک نایب الحکومه اصفهان آن پنج نفر را با سرو پای برهنه به اصفهان بردند و مدتی در محبس حکومتی محبوس داشتند و پس از چندی حضرت نیر بر حسب اجازه ی مسعود میرزای ظلّ السلطان از حبس آزاد شد. آنگاه روزی رکن الملک حضرات را از محبس به حضور خواست و اجازه ی جلوس به همه عنایت نمود و فرمود مدعیان شما که با شما دشمنی داشته اند را احضار کردم که موجبات رهایی و نجات شما را مهیا سازم. بعد از آنکه مدعیان حاضر شدند رکن الملک آنان را مخاطب ساخت و گفت حضرات می گویند ما بابی نیستیم، گفتند اگر این طور است باید از باب تبرّی جویند و لعن نمایند.

رکن الملک گفت اینها او را نمی شناسند و شرعا نباید به کسی که نمی شناسند لعن نمایند. مدعیان اظهار داشتند که از منازل ایشان کتابها و نوشتجات باب بیرون آمده و موجود است. رکن الملک فوراً کلیدی از جیب خود بیرون آورد به گماشته ی خویش داد و او را به آوردن جعبه ی مخصوصی که محتوی کتابهای متعددی از ادیان مختلف بود مأمور داشت و چون جعبه ی را حاضر کرد، رکن الملک باز نمود و کتابهایی چند راجع به مذاهب و ادیان متنوعه بیرون آورد و به حاضرین ارائه داد و سؤال کرد که شما مرا متدین به کدام یک از این ادیان می دانید و صاحب چه مذهبی از این مذاهب. مدعیان ساکت و صامت ماندند. سپس رکن الملک گفت انشاءالله این نسبتها دروغ و کذب است و این گفته ها تهمت صرف. سپس زنجیر از گردن محبوسین برداشت و مدعیان در نهایت عدم رضایت از مجلس خارج شدند. رکن الملک به آزادشدگان گفت ماندن شما در این شهر صلاح نیست و مصلحت آن است که همین امشب از شهر خارج شوید، سپس همه را مرخص کرد. در نتیجه ی این اتفاقات به حکم حاجی میرزا سید علی بحر العلوم فروشانی که از مجتهدین صاحب رأی و فتوی به شمار می رفت، همسر جناب نعیم را بدون طلاق به عقد ازدواج دیگری درآوردند زیرا که علما مفسد، مؤمنین به حضرت بهاءالله را محروم از حقوق مدنی و اجتماعی می دانستند و عجب در این است که آن زوجه نیز با داشتن یک دختر و دو پسر از جناب نعیم به واسطه ی شدت تعصب، نهایت رضایت و مسرت از ورود در حباله ی زوج جدید اظهار می نمود و چنان تعصب دیده ی احساسات او را کور و نابینا نموده بود که ابداً متوجه قیاحت و زشتی آن عمل نبود. جناب نعیم قبل از حرکت از اصفهان شخصی را نزد همسرش فرستاد و مبلغی خرجی خواست، اما آن زن بی وفا با وجود آگاهی از کافر نسبت دادن به جناب نعیم و واجب شمردن قتل جناب نعیم به حکم و فتوای حاجی شیخ محمد تقی ابن ذئب و امر اکید رکن الملک به خروج او از اصفهان، دیناری نداد و با کمال خشونت آن شخص را پس فرستاد و خود تمام اموال و املاک را تصاحب نمود و جناب نعیم بدون دیناری مخارج از اصفهان با پای پیاده به اتفاق سینا و میرزا منظور و محمد تقی متوجه طهران شد. با کمال روح و ریحان صدمات و سختی های این مسافرت را در سبیل محبوب متحمل شدند و در نهایت مسرت جان و وجدان مصائب آن مهاجرت را در راه دلبر آفاق تحمل کردند. هنگامی که بین قم و طهران بودند از شدت درماندگی یک قران از درویشی قرض نمودند و آن مهاجرین الی الله با آن مبلغ ناچیز توانستند خوراکی تهیه کنند که فقط آنها را از مرگ نجات دهد تا خود را به طهران برسانند. پس از ورود به طهران با زحمات زیادی درویش را یافته و قرض خویش را ادا نمودند و ضمناً او را به شریعت الهیه دعوت و راهنمایی کردند و وی موفق به ایمان گردید. در طی راه قم تشنگی شدیدی بر همه غلبه نمود به طوری که قوت راه رفتن و حرکت در هیچکدام باقی نماند، تصادفاً مسافری عبور کرد و از او پرسیدند در این نزدیکی چشمه ی آبی سراغ ندارید؟ پاسخ داد چرا و با دست محلی را نشان داد. جناب نعیم که نسبت به سایر همراهان قوی تر بودند، ظرف آب را برداشتند و به جانب آن محل روانه شدند و پس از پر کردن ظرف از آب همین که به همراهان نزدیک شدند آنها ایستادند و به لحن التماس گفتند که ما دیگر قوه اینکه یک قدم پیش بیاییم نداریم تو پیش ما بیا، جناب نعیم گفتند شما ناچارید که پیش ما بیایید زیرا مسیر حرکت به این سمت است به علاوه من هم قوه ی جلوتر آمدن ندارم. باری به هر زحمتی بود من خود و آب را به ایشان رساندم زیرا هرچه اصرار کردم قادر به جلوتر آمدن نبودند. تصور کنید با چه سختی و مرارتی در راه حق پرستی به طهران رسیدند.

باری جناب نعیم از ابتدای ورود به طهران به نسخه برداری از آیات و الواح مقدسه مشغول گردید و از جزئی اجرتی که می گرفت امرار معاش می نمود و بعدها به تدریس اطفال احباب پرداخت و به ماهی پانزده قران که از آن بابت دریافت می کرد، می ساخت و در کمال سرور به انجام وظیفه و خدمات امری مشغول بود. معلوم است که با آن مبلغ جزئی تهیه تمام وسایل زندگانی فراهم نمی شد. از این رو مجبور بودند شبها آتش روشن کنند که هم گرم شوند و هم به جای چراغ از روشنایی آن

استفاده کنند و در آن حال که دور آتش حلقه زده بودند هرکس به نوبه ی خود تلاوت آیات می نمود و سایرین با خضوع و خشوع تمام گوش می کردند و بسا اتفاق می افتاد که به همان وضع و کیفیت از شدت اشتعال و انجذاب بدون احساس کسالت خواب تا طلوع آفتاب بیدار بودند. جناب نعیم در نهایت شور و شوق به اعلاء کلمه الله و تبلیغ امرالله مشغول بود و به اطفال و جوانان احباب طریقه ی اثبات امر مبارک می آموخت و شعله ی محبت ربّانیه در قلوب آنان می افروخت.

اولین لوحی که از سماء فضل و عطاء مالک اسماء و صفات (حضرت بهاءالله) بعد از مهاجرت به افتخار او نازل شد این لوح مبارک است که در تاریخ ۱۱ ژوئیه ۱۸۸۷ میلادی عزّ نزول یافت: "یا محمد (نعیم) اذا اخذک رَحِیقِ بَیانی و وجدت نَفحاتِ و حِییِ قَلِ الهیِ لَکَ الحَمدِ بما ذَکَرْتَنی فی سَجنِک اذ کنت بَین ایدی اعدائِک اسئَلُک بحروفاتِ کَلِمَتِکَ الجامِعةُ و بآیاتِکَ المَنزَلَةُ و بحِرْکَةُ قَلَمِکَ الِاعلیٰ و ظَهوراتِ قَدَرَتِکَ فی ناسوتِ الِانشاء بان تَجعلنی ثابِتاً علی حَبِکَ و راسِخاً علی امْرَکِ اَنّک انت الدّی ما خَوفتکَ جنودِ العالَمِ و ما اضعفتکَ قوَّةُ الاممِ تاخُذ و تعطی اَنّک انت القوی القَدیر.".

بعد از چندی وسیله ای فراهم شد که جناب نعیم به سمت تعلیم زبان فارسی در سفارت انگلیس منصوب گشت و امور مالی اش رو به بهبودی و خوبی گذاشت و وعده ی الهیه درباره ی او که آنچه دشمنان از ضعیفان و مظلومان به غارت می برند عطا خواهد گشت، تحقق یافت اما با آن شأن و مقامی که به دست آورد به هیچ وجه موجب سستی او در خدمت امرالله نگشت بلکه موجب زیاد شدن اشتعال و خدمتگذاری اش گردید چنانکه دائماً در فکر انتشار کلمه الله و تعالیم مبارکه بود و غالباً منزل خویش را به تشکیل محفل ضیافت و جلسات آراسته و مزین می نمود. پس از صعود حضرت صدرالصدور لوحی از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار حضرت نعیم صادر و نازل شد:

هوالله

یا نعیم عبدالبهاء همواره در قلب حاضری و در خاطری، از یادت فراغتی نه و از ذکرت فراموشی نیست زیرا مؤمنی و سالک موقنی و مهربان و ثابت و نابت مطیعی و منقاد منجذب جمال ابهائی و متوجه به طلعت اعلیٰ. ناطقی به ثناء و مبلّغی بین الوری. حضرت صدرالصدور روحی لرمسه الفداء تأسیس درس تبلیغ نمودند و به نهایت همّت سعی بلیغ فرمودند و در این گلشن الهی نهالهای تازه پرورش دادند و لطافت و طراوت بی اندازه بخشیدند مرغان صامت را ناطق کردند و طفلان بی خبر را مبشّر به جمال جلیل اکبر فرمودند این تأسیس تسلسل یابد و این انوار بر قرون و اعصار بتابد. حال آن روح پاک به ملکوت ابهی عروج نمود و آن ورقاء به ایکهء بقا طیران کرد و آن پروانه به حول سراج ملاء اعلیٰ پرواز نمود لهذا محلّش در ملاء ادنی خالی ماند. عبدالبهاء را آروز و مقصد چنان که این تاج را بر سر تو گذارد تا در محلّ آن بزرگوار نوجوانان را درس تبلیغ دهی و حجّت و برهان بیاموزی و دلیل و آیات و اخبار بنمائی نو رسیدگان ملکوت ابهی را تربیت کنی و به فیض ملاء اعلیٰ نشو و نما بخشی تا این تعزیت منتهی شود و تهنیت جدید جلوه نماید و سبب تسلی قلب عبدالبهاء گردد زیرا از مصیبت حضرت صدرالصدور بعد از مصیبت کبری بسیار متأثر شدم و این درد را درمانی و این زخم را مرهمی جز آن نه که ملاحظه شود که جای آن بزرگوار شخصی استوار یافته و به نفعه ی مشکبار مشامها را معطر می نماید و این را بدان که هر نفسی پی آن روح مجرد گیرد و به تعلیم و تدریس پردازد تأییدات متابعا و متوالیا در رسد حتّی خود او حیران ماند و علیک البهائ الابهی. ع ع

حضرت نعیم پس از نزول این لوح منیع اطاعت کرد و قیام به تبلیغ و تدریس در محفل درس نمود و شصت نفر از جوانان مستعد احباب را جمع نمود و در منزل خویش طریقه ی استدلال در اثبات امر مبارک آموخت و آنان را از بشارت نازله در کتب مقدّسه تورات و انجیل و قرآن و غیرها در خصوص ظهور کلیّه الهی مجهز فرمود و از اخبار وارده از طریق تسنّن و تشیّع راجع به طلوع کوكب درّی حضرت باب و اشراق نیر اعظم حضرت بهاءالله مطلع نمود. همچنین برای خانم ها و دوشیزگان بهائی محفل درس تبلیغ بیاراست. حضرت نعیم از ابتدای تصدیق به امر مبارک تا هنگام صعود خود پیوسته در جریان امور امریه بود و همواره سعی در نشر نفحات الهیه و تشویق احبّاء در اجرای تعلیم و احکام ربّانیه مینمود.

کتاب و نوشتجات جناب نعیم: از جمله کتاب های جناب نعیم احسن التقویم یا جنّة النعیم است، دیگر استدلالیه ای است که در ردّ اعتراضات غیر وارده نگاشته و چون آن استدلالیه از لحاظ انور حضرت عبدالبهاء گذشت به شرف قبول فائز گشت، دیگر ردّیه مفصّلی بر مقدمهء ناشر کتاب نقطهء الکاف است. یکی از مؤلفات او مجموعه ای است به نام نتیجهء البیان که آیات راجعه و مشرّه به ظهور حضرت بهاءالله را از کتاب مستطاب بیان استخراج و در آن جمع نمود و به اذن و اجازه محفل مقدّس روحانی طهران منتشر فرمود. دیگر استدلالیه ای است که در موقع تدریس درس تبلیغ مدوّن داشته، دیگر از آثار گرانبها و نفیس حضرت نعیم اشعار صیغیه ای است که به نام بهاربه مشهور است و در عالم شعر به تصدیق ارباب بصر و سخن سَنجان بصیر، بی نظیر است و به شهادت آنان افکار شعرای پیشینیان و آیندگان از وصول به ذیل کاخ بلند مرتبه حلاوت و لطافت آن قصیر. دیگر از آثار او قصیده نونیه است. آنچه مذکور گشت از مهمترین آثار اوست و آلا راجع به مواضع امری و مسائل دینی بسی چیزهای سودمند نوشته که هنوز جمع نگشته و البته بعدها جمع و ضبط و نشر خواهد شد.

جناب نعیم در مقابل خشونت دشمنان برعکس معامله می نمود و از این راه آتش دشمنی آنان را خاموش می ساخت. روزی که جناب نعیم در قبرستان سر مقبره ی پدرشان بودند یکی از حمّالهای سلطنتی که ایشان را به بهائیت می شناخت و بیش از حد متعصّب بود با حال غضب شدید گفت می خواهی پدرت را بسوزانم و ایشان در کمال خونسردی با لبخند فرمودند نه والله. این جواب سبب شد که آتش غضب حمّال به کلی فرونشست و راه خود را پیش گرفت.

جناب نعیم روزی در راه با دکتر سعید خان کردستانی که از متعصبین مسیحی است ملاقات نمود و به او گفت جناب دکتر آیا هیچ گمان می کنید که حضرت مسیح آمده باشد؟ به سرعت جواب داد ابداء، جناب نعیم فرمودند پس بدانید که مسیح فرموده من وقتی خواهم آمد که شما ابداء گمان نمی کنید و حال چندی است که آمده است. دکتر از شنیدن این بیان مبهورت و پریشان و متحیر شد و پس از اندکی تأمل و سکوت خداحافظی کرد و رفت.

حضرت نعیم پس از اینکه سی و شش سال از ایمانش می گذشت در حدود سن شصت سالگی به جهان بالا و عالم اعلی صعود نمود و کمتر از سه سال بعد از قلم حضرت عبدالبهاء مناجات طلب مغفرت در حقّ او صادر گشت. (متن این مناجات در کتاب مصابیح هدایت جلد سوم در اواخر صفحات زندگی جناب نعیم موجود است)

قسمتی از اشعار صیفیهء جناب نعیم

لب ز لبین شست باز شکوفهء شیر خوار
سرّ نهران هرچه داشت کرد عیان روزگار

چنانکه امروز گشت سرّ خدا آشکار

فواکه رنگ رنگ ز هر شجر شد پدید
ز حسرت بی بری خاک به سر ریخت بید

ز داغ دست تهی نار به خود زد چنار

صورت هستی گرفت لطیفه ی ماء طین

طفل سمینش ده بدن پر از آبله

به چهر گلگونش ماند آبله ی آبدار

نیمه رخ سرخ دوست نیمه رخ زرد من
نی غلطم عاشقی است کشته و خونین کفن

به جرم دلدادگی زدند او را به دار

برابر آفتاب به شاخ آویخته

کز پس شش مه شود دواى بیمارزار

علوم جغرافیا درج در او یک سره

گاه کنم وای وای گاه کشم آه آه
صبح چو کبک دری خنده زخم قاه قاه

شام چو مرغ سحر گریه کنم زار زار

چهره ی او بس منیر پیکر او بس لطیف
رتبه ی او بس منیع درگه او بس منیف

بازوی او بس قوی هیكل او بس نزار

نرگس او فتنه جو سنبل او خانه کن
آهوی او شیر گیر غمزه ی او صف شکن

هندوی او دلربا طره ی او جان شکار

حضرت او مستطاب رحمت او مستعان
طلعت او آفتاب رفعت او آسمان

رتبت او مشتری قدرت او روزگار

فرّ جوانی گرفت طفل رضیع بهار
جمله درختان شدند بارور و باردار

فصل بهاری گذشت باد ایاری وزید
بنفش زرد و کبود سیاه و سرخ و سفید

باز شده بوستان رشک بهشت برین

طفل سمینی بزاد بی مدد قابله

بر زبر شاخ بین سبک سمین ذقن
عاشق و معشوق کی بود به یک پیرهن

مشک و گل و زعفران به هم آمیخته

مهندس طبع ساخت ز هندوانه کره

آتش عشق و جنون شعله زند گاه گاه
ناله کنان سال سال مویه زنان ماه ماه

از غم یاری عزیز ز هجر شخصی شریف
خنده ی او بس ملیح کلام او بس ظریف

فرقت او دلگداز دوری او جان فکن
ابروی او تیغ کش مژه ی او تیر زن

سیرت او نازنین حالت او مهربان
صحبت او دلفریب سطوت او جانستان

...

باز درآمد ز در جلوه کنان دوست دوست
 ...
 خوش آن سرو جان که رفت بر سر پیمان تو
 هر سرو جان کی شود قابل قربان تو
 گر بنمائی قبول زهی از این افتخار
 ...
 شمس جمالت چو گشت به عالم افروخته
 به هر کسی عاشقی به نوعی آموخته
 ...
 اگر نماز آوریم توئی تو مسجود ما
 اگر نیاز آوریم توئی تو معبود ما
 ...
 دیده چه کار آید اگر نجوید لقا
 لب به چه کار آید اگر نگوید ثنا
 تن به چه کار آید اگر نگردد فنا
 سر به چه کار آید اگر نباشد فدا
 جان به چه کار آید اگر نگردد نثار
 لب که نجوید لقات دیده ی او کور به
 سر که نباشد فدات ز ملک تن دور به
 تن که نگردد فئات به خاک مستور به
 جان که نگردد نثار باد زغم خواروزار
 ...
 بنده کجا پی برد به ذات پروردگار
 ...

برگرفته از مصابیح هدایت جلد سوم

"اگر نفسی نفسی را هدایت نماید بهتر است از برای او از اینکه مالک شود ما علی الارض کلاً را زیرا اگر هدایت نمود آن نفس را تا آنکه آن نفس در ظلّ شجره توحید است رحمت خداوند به هر دو می رسد و اَلَّا تَمَلَّکْ مَا عَلَی الْاَرْضِ در حین موت از او منقطع می گردد ولی سبیل هدایت از روی حبّ و رأفت بوده نه شدّت و سطوت هَذَا سِنَّهُ اللهُ مِنْ قَبْلِ و مِنْ بَعْدِ یَدْخُلُ مِنْ یَشَاءُ فِی رَحْمَتِهِ وَ لَیْ کَرِیْمٌ و هیچ جنّتی اعظم تر از برای هیچ نفسی نیست که در حین ظهور الله ادراک نماید او را و آیات او را بشنود و ایمان آورد و به لقاء الله فائز گردد و در رضای او که بحر محیط بر رضوان است سیر نماید و به آلاء جنّت فردانیت متلذذ گردد..."

کتاب مستطاب بیان